

آنها به گفتگویی پردازد. آنگاه قهرمان دیگری به نام ژولین موروا^۱ به صحنه گام می‌نهد. او مقاله‌های ضد جنگ کلرامبور را به گرمی می‌پذیرد و می‌کوشد تا او را به اردوی نویسندگان زحمتکشان وارد کند.

ژولین موروا در شور انقلابی خود صادق است. اما او که به آموزش چپ افراطی تمایل دارد، اعمال زور و قهر را می‌ستاید و معتقد است که هدف وسیله را توجیه می‌کند. کلرامبو آموزش او را نمی‌پذیرد. او در پایان داستان بیش از همه تنهاست و سرانجام همچون ژورس به دست یک میهن‌پرست افراطی و متعصب از پای درمی‌آید. یکی از ادامه‌دهندگان راه مبارزه، ادم فرومان^۲ که روشنفکر صلحجویی است، در کنار جسد او سخن وجدان آزاد و روح آزاد را سرمی‌دهد. لحن پایان داستان بسیار با شکوه است.

* * *

در ۲ ماه مه ۱۹۱۹ رولان از شدت بیماری مادرش آگاهی یافت و پس از پنج سال دوری از پاریس به آنجا بازگشت. مادرش که فلج شده بود، پس از دو هفته چشم از دنیا فرو بست. در این باره در سیر درونی می‌نویسد:

«مادرم از من دور بود. تلگرامی از خواهرم خبر شوم را به اطلاع من رساند. در ژانویه برای سوار شدن به ترن پاریس شتافتم. از بهار ۱۹۱۴ نخستین بار بود که به آنجا می‌رفتم... صورت عزیزش را بار دیگر دیدم. او که هنوز زنده بود و روی بالش می‌خکوب شده بود،

1. Julien Moreau.

2. Edme Froment.

چشمان ناتوانش از باز یافتن پسرش می درخشیدند. حواسش کاملاً سرجایش بود، دیگر نمی توانست حرف بزند؛ از اینکه نمی توانست آنچه را که در دل داشت، بر زبان براند، دلتنگ بود. این کوششهای بیهوده، این رنج و هیجان حضور من سرانجام او را از پای درآورد. حواسش میان انبوه ابرهای خفقان آور به تیرگی گرایید؛ افسوس، جان کندنش را دیدیم!...»^۱

مرگ مادر برای رولان بسیار غم انگیز بود، اما به هر حال آن را تحمل کرد و کارهایی را که در بهار در سوئیس آغاز کرده بود، ادامه داد. او نوشته‌ای را که زیر عنوان اعلامیه استقلال روح تنظیم کرده بود، به آدرسهای گوناگون فرستاد. کسانی مانند آنتول فرانس به او پاسخ ندادند و پاره‌ای نظیر برناردشاو با محتوای آن به طور کامل موافق نبودند. با این همه شمار زیادی از نویسندگان، اندیشمندان و نویسندگان بزرگ نظیر هانری باربوس، ژول رومن، استفان تسوایک، برتراند راسل، ماکسیم گورکی، رابیندرانات تاگور، هرمان هسه، آلبرت انشتین و دیگران آن را امضا کردند.

این اعلامیه در ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ در روزنامه اومانیته انتشار یافت. رولان در این اعلامیه مردم را به پرهیز از جنگ فرا می خواند و آنها را از شرکت در جنایتهای جنگ برحذر می دارد و سرانجام می گوید که وظیفه روشنفکر خدمت به بشریت است، نه سازش با زورمندان.

در ژانویه ۱۹۱۹ کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ رهبران جنبش کارگری آلمان وحشیانه کشته شدند. رولان با غم و اندوه

فراوان در مقاله ای زیر عنوان ژانویه خونین برلن در برابر این توطئه واکنش نشان داد. بعد مقاله ای زیر عنوان به برادران روسی ما در اومانیته به چاپ رساند. و این بهانه دیگری به دست محافل ارتجاعی داد تا رومن رولان را به عنوان یک بلشویک خطرناک معرفی کنند. حتی کولابرنیون که پس از جنگ انتشار یافته بود، با سکوت تحقیر آمیز مطبوعات روبرو شد.

آنگاه باربوس با گروهی از نویسندگان سازمانی زیر عنوان کلارته^۱ تشکیل داد و در ژوئن ۱۹۱۹ آغاز کار آن را به آگاهی رولان رسانید. باربوس می کوشید، نویسندگانی را که نظرات متفاوت وافقهای دید گوناگون داشتند به سوی مجله جلب کند. به نظر او نمی بایست کسانی نظیر آناتول فرانس که در زمان جنگ اشتباه کرده بودند و اکنون متوجه اشتباه خود بودند، از صفوف مبارزه رانده شوند. اما رولان زیر بار این اعتقاد نمی رفت. از طرفی کسانی نظر آنها صلح و رسای را محکوم نکرده بودند. رولان به آن که برنامه اش روشن نبود با دید انتقادی می نگریست. در حقیقت، پس از اینکه اعلامیه گروه کلارته زیر عنوان نور در گرداب به قلم باربوس انتشار یافت، روش سیاسی گروه کلارته مشخص تر گردید. به هر حال رولان با آنکه به گروه کلارته نپیوسته بود، از فعالیتهای ضد امپریالیستی آن گروه جانبداری می کرد. می گفت: درست است که او به گروه کلارته نپیوسته بود، اما به هیچ رو دلش نمی خواست که از این کار او برضد آن گروه سود جویند. او شخصاً وظیفه خود می دانست که در هیچ حزب و گروهی شرکت نجوید.

هر قدر جهت سیاسی گروه کلارته مشخصتر می شد و گردانندگان آن از آموزشهای بلشویک ها طرفداری می کردند، دلواپسیهای رولان در مورد این گروه بیشتر می شد. با این همه از بیداری اعجاب انگیز مردم در یک کشور بسیار پهناور و گرسنه خوشحال می شد. گاهی اقدامهای جدی و قهرآمیز حکومت شوروی او را به اندیشیدن وامی داشت. از اینکه در پاییز ۱۹۱۸ به عضویت آکادمی جوان علوم شوروی برگزیده شده بود، در شگفت بود. به دنبال این گزینش، در نوامبر ۱۹۱۹ که نخستین کنگره تئاتر کارگری و دهقانی برگزار گردید، رومن رولان به عنوان نظریه پرداز تئاتر سوسیالیستی انتخاب شد.

از پایان ۱۹۲۰ رابطه رولان ناگهان با گروه کلارته رو به سردی نهاد. انتشار داستان کلرآب، در لحظه هایی که کنگره تور سازمان یافتن حزب کمونیست را در فرانسه اعلام می داشت، میان افراد انقلابی ناخوشنودیهای عمیقی برانگیخته بود. زیرا رولان قهرمان داستان خود را بر اثر بدگمانیهایش به جنبش کارگری جهانی، در حالت انزوا جویانه ای محبوس ساخته بود. به نظر محافل انقلابی اثر آن می توانست پس از پایان جنگ ناگوار باشد و میان روشنفکران ضد جنگ و هواخواه صلح تا آن لحظه صمیمانه با هم همکاری داشتند جدایی افکند.

از سوی دیگر در گروه نویسندگان کلارته نیز دگرگونیهایی به وجود آمده بود. یکی از نویسندگان پرشور و با تجربه مجله در گذشته بود. باربوس نیز که اغلب پاریس را ترک می گفت، نمی توانست شخصاً به کارهای مجله بپردازد. در آن هنگام نویسندگانی که به نوعی بیماری کودکانه مبتلا بودند، در مجله و در

شورای نویسندگان آن، نقش مسلط یافته بودند. آنگاه ژان برنیه^۱ که فرصت به دست آورده بود، بیرحمانه به کلرآمبوتاخت و خود رولان را با قهرمان داستانش مقایسه کرد و هردو را همسان به شمار آورد. تقریباً در همان هنگام گزارشی از طرف تروتسکی درباره نقش تضاد در سازمان کارگری انتشار یافت. آن گزارش که نظامی کردن کار را مطرح می ساخت، رولان را بسیار به وحشت انداخت. رولان بسیار آزرده خاطر بود. ذهنش تا حدودی مغشوش بود. میان تضادها که راه حلی برای آنها نمی یافت گم می شد. بحث میان رهبران جنبش کارگری فرانسه و نویسنده کلرآمبو، حالت جدیتری می گرفت. خود باربوس که رولان احترام عمیقی به او قایل بود، در بحث شرکت جست و در دسامبر ۱۹۲۱ در پاسخ به هواخواهان رولان مقاله ای زیر عنوان نیمه دیگر وظیفه در باره نظریه های رولان در کلارته به چاپ رساند. باربوس احترام عمیق خود را نسبت به همکار و یار قدیمی خود ابراز می داشت، می کوشید رولان را از دلهره سیاسی برهاند. همچنین صمیمانه تلاش می کرد اعمال کارهای قهرآمیز را در مجموع به مثابه یک امر انقلابی برای او قابل درک سازد. باربوس بحث خود را با رولان همچنان ادامه می داد. با این همه رولان هرگز به گروه کلارته نپیوست، ولی با آن به مبارزه هم برنخواست. زیرا آشکارا می دید که میان همه گروههای روشنفکری، گروه کلارته تنها گروهی بود که با جسارت و آشتی ناپذیری برضد جنگ، برضد نظامی گری، برضد بیدادگری به مبارزه باخاسته بود و ریاکاریها را افشا می کرد.

رولان آن روزها بسیار تنها بود و دست کم خود را در پاریس

1. Jean Bernier.

منزوی احساس می کرد. در ۳۱ ژانویه ۱۹۲۲ به تسوایک می نوشت که ماجرای ۱۹۱۴ بار دیگر از سر گرفته می شد. در آن هنگام مطبوعات فرانسه و آلمان همه با هم به او توهین می کردند. اکنون هم بورژواها او را کمونیست و کمونیستها نیز او را بورژوا می نامیدند.

آن روزها بار دیگر ماندن در پاریس برایش تحمل ناپذیر می شد. از سوی دیگر از سل کهنه همچنان رنج می برد و سلامتش که بی اندازه متزلزل شده بود، از بازگشت این بیماری بشدت تهدید می شد. روزهای غم انگیزی را می گذراند. به همین دلیل برای فرار از این ناراحتیها در بهار سال ۱۹۲۲ بار دیگر به سوی پناه برد و با پدر و خواهرش مدتی طولانی آنجا اقامت گزید. در حقیقت، پس از مرگ مادرش اکنون عزیزترین و گرامیترین موجود برای او خواهرش بود.

در پاییز همان سال مقاله های تروتسکی را که در کلاوته و ارمانیته انتشار یافته بود، خواند. تروتسکی بشدت به او تاخته بود. او رولان را به کناره گیری از مبارزه به هنگام جنگ، به بیتفاوت بودن به سرنوشت طبقه کارگر و سرانجام به گوشه گیری در سویس متهم ساخته بود. این نوشته ها به نظر رولان بشدت توهین آمیز می آمدند. او با دلتنگی به استفان تسوایک می نوشت که کمونیستها حزب خود را به دست خودشان نابود می کردند.

رولان با آنکه بشدت آزرده بود، بار دیگر از زیر بار سنگین این آزرده گیها هم قد راست کرد و نه تنها دست از جستجو برداشت، بلکه هرچه بیشتر به پژوهشها و بررسیهای اجتماعی پرداخت و با جدیت و پیگیری به کارنوشتن ادامه داد.

طلب

تو به هر حالی که باشی می طلب
آب می جو دایماً ای خشک لب
همین مباش ای خواجه یکدم بی طلب
تا بیابی آنچه خواهی بی تعب
مولوی

رولان این بار در سویس به کار سنگین و عظیمی دست زد و داستان بلند و شگرف خود جان شفته را در همان جا آغاز کرد. در آن هنگام رولان به خیلی چیزها می اندیشید. دشواریهای مبارزه اجتماعی در فرانسه، آینده خلقها، وظیفه نویسندگان، هنرمند و به طور کلی وظیفه فرهنگیان در اوضاع و احوال بسیار پیچیده جهانی، همه اینها مسائلی بودند که رولان را به تفکر وامی داشتند. رولان در همین زمان با بسیاری از نویسندگان و از جمله با ماکسیم گورکی مکاتبه داشت و سر موضوعهای گوناگون با آنها به بحث و تبادل نظر می پرداخت. او که تا چندی پیش با دیکتاتوری پرولتاریا مخالف بود، اکنون به این نتیجه نامنتظر رسیده بود که یک خلق انقلابی برای چیره شدن بر دشواریهای بیشمار و در پیشروی از فرازها و نشیبها در این راه نوتاریخی به نیروی محکم و قدرتی کوبنده نیاز داشت و در حقیقت

بدون انضباط آهنین نمی توانست به قرن‌ها عقب ماندگی پیروز گردد. رولان گذشته از مکاتبه با ماکسیم گورکی با رابیندرانات تاگور نیز مکاتبه داشت. به او می نوشت: اکنون که گذشته را باز می دید و به ماجراهای دلخراش و شوم جنگ می اندیشید، درماندگی اروپا بیش از پیش برایش آشکار می شد. به نظر او اروپا دیگر قادر نبود به تنهایی خود را نجات دهد. بدان گونه که آسیا از دانش و تجربیات اروپا سود برده بود، اروپا نیز امروز بیش از همه به اندیشه آسیا نیاز داشت. آنها به نظر رولان دو نیمکره مغز انسانی بودند که اگر یکی از این نیمکره فلج می شد، سراسر بدن به تباهی کشیده می شد. رولان صمیمانه آرزو می کرد که میان آن دو پیوندی ناگسستی به وجود آید و یگانگی برادرانه‌ای برقرار شود.

از آن هنگام که بذر گرایش به شرق در درونش رسته بود، کم کم رشد می کرد و شکوفه می داد. بتدریج با اندیشه‌های هندوان آشنا می شد. نور ودا، برهمن و زرتشت بر او می تابید و رولان، آنها را سیل عظیم نیروی جان به شمار می آورد. اکنون اندیشمندان شرق، بیش از توده‌های کارگران و زحمتکشان نظرش را جلب می کردند. پیش خود می اندیشید که منابع مذاهب و آیینهای نو در سرزمینهای کهنسال شرق باید بیش از مسائل کشورهای اروپایی مورد پژوهش و بررسی قرار گیرند. اکنون بیش از همه به خیزش آگاهیهای خلقهای شرق می اندیشید و اهمیت فراوانی به آنها قائل بود. به مبارزه آنها برضد استعمار علاقه نشان می داد. می کوشید با جنبش آزادیبخش ملی که به رهبری مهاتما گاندی سراسر هند را فرا می گرفت، آشنا شود و آن را بررسی کند، اعتقاد، ایمان و اراده گاندی را که مقاومت خلق را بدون توسل جستن به زور و بدون به دست گرفتن سلاح برضد

استعمار انگلیس برانگیخته بود، نشان دهد.

سرگذشت و مبارزه گاندی در مارس و آوریل ۱۹۲۳ در
مجله اروپا به چاپ رسید.

زیربنای فکری گاندی به نظر رولان مذهب است. مذهب
گاندی به مرزهای جغرافیایی محدود نمی شود. گاندی از مذهب بت
نمی سازد و هر سنتی را بدون چون و چرا نمی پذیرد و هیچ گونه قید و
بندی را در مذهب قبول ندارد. او به نظر رولان از تولستوی مهربانتر و
آرامتر می آید و در مورد محکوم ساختن تمدن اروپایی به او حق
می دهد. به نظر او آن تمدن اروپائیان را دیوانه کرده، آنها را بنده زر
وسیم ساخته است.

عشق بی آرایش قانون گاندی است. به نظر او باید از مردم
چیزهایی را خواست که می توانند بدهند. مقاومت منفی به نظر او به
معنی منفی بودن نیست. درست که او عقیده دارد، اعمال زور
نمی توانند هند را آزاد کنند، با این همه از منفی بودن بیش از همه
نفرت دارد. حتی زورگویی را برترس ترجیح می دهد. او میخواهد
که هند نیروی خود را بازشناسد و برآن ارج بنهد و از آن برضد
استعمارگران سود جوید. او مرگ را حقیر می شمارد و به نظر او
زندگی از مرگ می زاید. می کوشد تا زورگویی را از میان بردارد و بر
بی نظمی پیروز گردد. او برای آماده ساختن مردم به مبارزه و بسیج
آنها در این راه عدم همکاری را فرمان می دهد. دیگر کسی نباید به
دادگاهها مراجعه کند.

به نظر گاندی زور اصل و اساس هیچ مذهب و آیینی نیست.
باید کسانی را که بدی می کنند، دوست داشت و این به معنی
چشم پوشی از بدی نیست. با انگلیسیان حرف می زند، به آنها

می گوید بکوشند تا نسبت به تبهکاریهای حکومت خود، بیندیشد و در باره آنها به داوری بنشینند.

به نظر گاندی با صرفه تر از نخ ریزی و نساجی کهنسال هند، پیشه ای وجود ندارد. او بر آتش ایمان مردم می دمد و در افروختن آن توفیق می یابد. او دلش می خواهد که مردم به جای تنفر از همدیگر، از ابزار متنفر باشند. او می خواهد آموزش و پرورش هند را پی ریزی کند و فرهنگ نوی را بر روی فرهنگ گذشته بنیان بگذارد.

گاندی از دروغ و ریاکاری بیزار است. زندگی ساده را دوست می دارد. از زنان هند دفاع می کند. گاندی به نظر رولان از نیروی معنوی عظیمی برخوردار است. وقتی مورد ستایش مردم قرار می گیرد، آزرده خاطر می شود. در او همه چیز طبیعی، ساده، بی پیرایه و ناب است.

رولان گاندی را با تاگور مقایسه می کند، اختلافشان را در زمینه های گوناگون فکری بیان می دارد و سرانجام از احترامشان نسبت به یکدیگر سخن می گوید. تاگور عدم همکاری را نمی پذیرفت و از آن آزرده بود، ولی به گاندی تردید نداشت. ولی از پیروان او بیمناک بود.

گاندی آماده است همه تحقیرها، شکنجه ها، ناسزاها و حتی مرگ را تحمل کند، تا بتواند نهضت مردم هند را رهبری کند و آنها را از توسل به زور و تعدی بازدارد. گاندی پس از بازداشت، در دادگاه بزرگوار بیحدی از خود نشان می دهد و بدون نوشته، اعلامیه ای را می خواند. در زندان نیز صلح و عدم زور را تبلیغ می کند. به نظر گاندی کسانی که ایمان ندارند و یا می ترسند، باید کنار بروند! رولان گاندی را مدافع راه صلح می داند و سرانجام می نویسد:

«هان، ای تاگور، ای گاندی، ای شطوط عظیم هند که به
مثابه «سند» و «گنگ» شرق و غرب را در حلقه محاصره خود
گرفته اید - غربی که صحنه تراژدی قهرمانی است و شرقی که
رؤیای بیکران نور است - ای شطوطی که از خدا سرچشمه گرفته اید
و دنیای شخم زده با خیش ظلم و زور را مشروب می سازید، بذرخدا
را براین زمین پاشید!

رومن رولان^۱



رولان که ۱۹۲۱ با رابیندرانات تاگور در پاریس آشنا شده
بود، پنج سال بعد او را پذیرا شد و در سال ۱۹۳۱ با گاندی دیدار
کرد. در ۱۹۲۹ زندگی راما کریشنا^۲ و در ۱۹۳۰ زندگی و یوکاناندا^۳ را
نوشت. رولان بدین گونه میراث مذهبی و فلسفه هند را مورد مطالعه
قرار می داد. اونه مانند یک پژوهشگر دانشگاهی، بلکه همچون یک
هنرمند، سنتهای انسانی هند را گرامی می داشت و اندیشه های نیک
و احترام به انسان را در آن میراث برجسته نشان می داد. البته باید
گفت که رومن رولان به میراث فرهنگی دیگر کشورها نیز مانند
چین، ایران، ژاپن حتی امریکای لاتین علاقه نشان می داد.

در سال ۱۹۲۴ از شنیدن خبر جنایتهای فاشیستها در ایتالیا
بشدت متأثر شد. رولان می کوشید از امور و ماجراهای سیاسی
برکنار بماند، اما هنگامی که مسئله کمک به ستمدیدگان مطرح

۱. گاندی ص ۲۴۲ ترجمه محمد قاضی.

2. Ramakrishna.

3. Vivekananda.

می شد، نمی توانست از یاری و مساعدت به آنها دریغ ورزد و از کار و فعالیت باز ایستد. از آنجا که احساس می کرد یک مبارزه ایدئولوژیک برضد فاشیستها ضرورت دارد، آنچه در این زمینه از دستش ساخته بود، انجام می داد. آن روزها با باربوس تماس برقرار ساخت و کمیته جهانی ضدجنگ و فاشیزم را همراه او بنیان نهاد. در فوریه ۱۹۲۷ نخستین متینگ ضدفاشیستی توده‌ای، به ریاست افتخاری آلبرت انشتین، رومن رولان و هانری باربوس تشکیل شد.

رولان در سویس به کارهای بسیار دشوار و جدی پرداخته بود. او نامه‌های فراوانی از خوانندگان و دوستان دریافت می داشت و فرانسویان و کسان دیگری را که از دور و نزدیک به دیدنش می آمدند، پذیرا می شد و بدین وسیله می توانست با دیگران تماس و پیوند برقرار کند. رولان پیش از این، یعنی در آوریل ۱۹۲۳ همراه خواهرش به لندن رفته، آنجا با برناردشاو^۱ و توماس هاردی^۲ دیدار کرده بود. در اوت همان سال به اتریش رفته، آنجا چند روزی در خانه استفان تسوایک اقامت گزیده بود. در ژوئن ۱۹۲۶ به آلمان و در ۱۹۲۷ به وین رفته بود. این مسافرتها به او فرصت می دادند تا با فرهنگ موسیقی آن کشورها، بویژه آلمان آشنایی بیشتری پیدا کند. آن سال در آلمان صدمین سال درگذشت بتهوون را برگزار می کردند. آن روزها رولان بار دیگر به بتهوون اندیشید و از آن زمان باز به بررسی آثار بتهوون پرداخت و در این زمینه کار عظیمی را آغاز کرد و آن را تا پایان عمرش ادامه داد.

۱. G. Bernard Shaw نویسنده ایرلندی ۱۸۵۶-۱۹۵۰.

۲. Thomas Hardy نویسنده انگلیسی ۱۸۴۰-۱۹۲۸.

پس از دیدن شهرها و بخشهای زیبای اروپا که او را به هیجان می آوردند و تحسینش را برمی انگیزتند، سرانجام به سوی بازگشت و باز هم جدی به کار پرداخت. پیش از این (۱۹۲۲ - ۱۹۲۴) از داستان بلند و شگرف *جان شیفته*، بخشهای *آنت و سیلوی*^۱ و *تابستان* انتشار یافته بود. همان روزها بخشهایی از دوران زندگی خود را هم به نام *سیردرونی* می نوشت. اما زیر تأثیر مسائل حاد بار دیگر به *درام* رو آورده بود. او در آن هنگام یک سناریو به نام *عصیان* هاشینها برای سینمای صامت نوشت که سخت ناشناس ماند.

این سناریو جنبه های اساسی و پیچیده دنیای ذهنی او را منعکس می سازد و همچنین تضادهای اساسی نظام سرمایه داری را نیز نشان می دهد.

رولان بر اثر تشویق استفان تسوایک نمایش بازی عشق و مرگ را که از سالها پیش گاهگاه روی آن کار کرده بود، به پایان رساند. بدان گونه که در مقدمه این نمایشنامه اشاره می کند، اندیشه و طرح آن در حقیقت بیست و پنج سال ذهن او را به خود مشغول می داشت. رولان به اندیشه اش بال و پر می داد، منظومه مصیبت بار و پهناور شکل می گرفت. او در همان زمان که روی آثار دیگرش کار می کرد این اثر را نیز در درون خود می پرورد. همواره به انقلاب کبیر فرانسه می اندیشید. به نظر او از توفانی که در سال ۱۷۹۳ از فراز فرانسه گذشته بود، آتش زیر خاکستری بیش نمانده بود. مردم فرانسه غفلت زده در خواب خرگوشی عمیقی فرو رفته بودند. عشق مردان کنوانسیون در درون آنها فرو مرده بود و در درون ملتهای دیگر

1. Annette et Sylvie.

می جوشید. آن آتش زیز خاکستر هم اکنون سوی شرق زبانه می کشید
و به سرزمینهای پهناور می تاخت.

نمایشنامه بازی عشق و مرگ بیش از نمایشنامه های دیگر
رولان به تئاتر سنتی فرانسه نزدیک است. در این نمایشنامه از
قهرمانان خلق خبری نیست. قهرمان عمده تراژدی، ژروم
دوکوروازیه^۱ دانشمند بزرگ، شایسته و ارزشمندی است که به گروه
ژاکوبین ها تعلق دارد. او که به انقلاب سخت وفادار است، آماده
است خود را در راه انقلاب فدا کند. اما صمیمانه می کوشد که به
عدالت نیز وفادار بماند و در راه به ثمر رسیدن آن فداکاری کند. از
این رو به شدت عمل رو بسپیر تن در نمی دهد و آن را محکوم
می کند. واله^۲ که زیر پیکر قرار دارد، مخفی می شود و پس از پنج
ماه سرگردانی در سراسر فرانسه، چون از همه جا رانده می شود، به
خانه کوروازیه پناه می آورد. سوفی^۳ زن کوروازیه، او را به گرمی
می پذیرد. او را نمی راند. آن دو به هم مهر می ورزند. اکنون برای واله
جز سوفی کس دیگری وجود ندارد. دلش می خواهد که سوفی هم او
را دنبال کند. آنگاه ژرم به صحنه می آید. آنها با هم به گفتگو
می پردازند. رقابت کوروازیه و واله نسبت به عشق سوفی و گفتگو در
این زمینه نه یک بحث ایدئولوژیک، بلکه بحث پیچیده تری است.

در صحنه پنجم سوفی خبر می دهد که کوچه محاصره شده
است. واله را مخفی می کنند. از طرف کمیته امنیت به جستجوی

1. Jerome de Courvoisier.

2. Vallé.

3. Sophie.

خانه می آیند. کارنوا^۱ که به درون آمده است، آنها را بیرون می کند. لازار کارنوا که ژاکوبین تمام عیاری است، درست در نقطه مقابل کوروازیه مردد قرار دارد. هردو اهل دانش اند و با بیرحمیهای قوانین طبیعت آشنا هستند. گفتگوی آنها در مورد مسائل مهم و پیچیده ای دور می زند. گذرنامه برای کوروازیه و زنش برای عبور از مرز آماده است. ولی کوروازیه نمی خواهد فرار کند. زنش می تواند از گذرنامه سود جوید و همراه واله به کشور بیگانه پناه ببرد. ولی زن جوان در لحظه های آخر به خواست واله گردن نمی نهد و پیش شوهرش می ماند. البته در لحظه های بسیار حساس تنها به وفاداری و انجام وظیفه نمی اندیشد، بلکه پیش خود فکر می کند که زیر ظاهر افسانه آمیز این گریز عاشقانه، یک خودخواهی و همچنین یک بی تفاوتی به سرنوشت فرانسه و مردم آن پنهان است. سرانجام واله از گذرنامه سود می جوید و می گریزد و در پایان نمایشنامه، کوروازیه و سوفی تنها می مانند و خود را به دست سرنوشت می سپارند و آماده مرگ می شوند. در گشوده می شود و دسته ای مسلح به درون می آیند. ماجرای واله در این نمایشنامه به گفته خود رومن رولان، ماجرای اعجاب انگیز لووه^۲ را به یاد می آورد. او که زیر پیگرد بود، با آنکه می دانست در خطر نابودی است، به پاریس، یعنی به کام مرگ بازگشته بود، تا پیش از مرگش دهان محبوبش را ببوسد. سیمای سوفی، ماجرای سوفی دو کندورسه^۳ و ژروم دو کوروازیه نیز لاوازیه

۱. Lazare Carnot ژنرال و عضو کنوانسیون، ۱۷۵۴-۱۸۲۲.

۲. Louvet عضو کنوانسیون، نویسنده فرانسوی، ۱۷۶۰-۱۷۹۷.

۳. Condorcet همراه شوهرش در زمان ترور زندانی شد و بعد آزاد گردید و تئوری احساسات اخلاقی را از آدام اسمیت ترجمه و بیچاپ رساند، ۱۷۶۴-۱۸۲۲.

دانشمندی بزرگ و پرنیوخی فرانسوی را به یاد می آورد. این نمایشنامه برای نخستین بار در ۲۹ ژانویه ۱۹۲۸ در تئاتر ملی^۱ فرانسه به کارگردانی ژمیه^۲ به صحنه آمد.

پاک - شکفته^۳ پیشگفتاری بردرامهایی است که رومن رولان در مورد انقلاب کبیر فرانسه نوشته است. در این نمایشنامه پیشکامان انقلاب به صحنه می آیند. در صحنه ای که در قصر شاهزاده کوزتنه^۴ جریان می یابد، جامعه ای تصویر شده است که از اساس متزلزل است، همه چیز در آن ناستوار و درهم و برهم به نظر می آید. همه ناراضی اند. حتی خود فتودال ها نیز دل خوشی از اوضاع و احوال ندارند. حوادث تهدیدآمیز هر روز بیش از روز پیش در آنجا به چشم می خورد. با این همه بی نظمی و شادی بی بند و باری در قصر فرمانرواست.

پوپلن^۵ سردفتر و تیر^۶ مأمور اجرا به قصرهای کهن رسیدگی می کنند و مراقب آنها هستند. آنها آشکارا می بینند که مالکان بزرگ زیر بار قرض نابود می شوند و سرفرصت پرده های استادان ایتالیایی، گوهرها و برنزهای گرانبها و عیق را به تاراج خواهند داد. پوپلن این اشراف بیکار و بیمصرف را حقیر می شمارد. او

1. Théâtre National

۲. Gémier بازیگر و کارگردان فرانسوی، ۱۸۶۹-۱۹۳۳.

3. Paques-Fleuries.

4. Courtenay.

5. Popelin.

6. Thierry.

که به آینده طبقه خود ایمان دارد، در گفتگویی با پسر برادرش وکیل ماتیورنو^۱ نام و عنوانها را حقیر می شمارد و گام گذاشتن فرمانروای تازه‌ای را به عرصه زندگی و جامعه، یعنی فرا رسیدن دوران فرمانروایی پول و سرمایه را نوید می دهد:

«ما از عنوانها و نامهای زمینی بی بهره ایم. اما زمین را خواهیم داشت، آن را داریم. و خون زمین، یعنی پول را خواهیم داشت. پول که خرمن کار دیروز و دانه کار فرداست. پول. پسر، کلاهت را بردار! آن فردا شاه خواهد بود.»^۲

پوپلن که شامه اش قوی و تیز است پوسیدگی نظام کهنه را احساس می کند و از میان رفتن آن را بومی کشد. اما ماتیورنو که به پول ارجحی نمی نهد و آن را وسیله ای بیش به حساب نمی آورد، جز به فرمانروایی حق به چیز دیگری نمی اندیشد. او مرد نجیب و مغروری است و بدان گونه که در گفتگو با رقیبانش صادق است، در عشق و دلدارگی نیز پاک و بی آرایش است. او همواره حق را می جوید.

پاک - شکفته برای نخستین بار در ۳ ژانویه ۱۹۲۷ به چاپ رسید. لئونیدها^۳ که پسگفتار این منظومه به شمار می آید، در بیست اکتبر ۱۹۲۸ انتشار یافت. درام لئونیدها پس از انقلاب که دنیایی را ویران ساخت و دنیای دیگری آفرید، در حقیقت پس از بیست و سه سال با درام پاک - شکفته پیوند می یابد. دو شخصیت عمده نمایشنامه پاک شکفته یعنی کنت و ماتیورنو بار دیگر با هم روبرو

1. Mathieu Regnault.

۲. پاک - شکفته، چاپ آبن میشل، ص ۸۰.

3. Les Léonides.

می شوند. آنها همدیگر را در سویس باز می یابند. کورتنه به دوران جوانی خود کمتر شباهت دارد. او در جریان پرماجرایی زندگی خود خو گرفته است که نانش را با عرق پیشانی به دست آورد. ماتیورنو نیز تغییر یافته است. او که صادقانه در خدمت جمهوری بود، اکنون پیر شده و از نظر روحی از پای درآمده است. البته درد و ناراحتی او شخصی نیست، بلکه مصیبت فرانسه که سرنوشت آن در آن هنگام در دستهای بناپارت جوان، فرزند و جلاد جمهوری افتاده بود، خاطرش را بشدت آزرده است.

آن دو که در حقیقت دشمن همدیگر هستند، در جریان نمایشنامه به تلخی، اما با روشنی سخن می گویند. در این گفتگوها کفه ترازو اغلب به نفع رنوسنگینی می کند. ماتیورنو با شور و هوشیاری از سیاست ژاکوبین ها طرفداری می کند. وقتی شاهزاده از خلق حرف می زند، ماتیورنو پاسخ می دهد:

«این خلق که زنجیرهای پانزده قرن سلطنت را با خود می کشد، این خلق که شما خرفتش کرده اید، این خلق که برای روشن کردنش هرگز کاری انجام نداده اید! ... آه! این جنایت بزرگ و استغفار ناپذیری است که شما ما را وا داشته اید تا او را از گرداب رهایی بخشیم، با ترور بر او فرمان برانیم، زیر تهدید رهبریش کنیم، ناگزیرش سازیم تا از میان برادری یا هرگ یکی را برگزیند! ... بله، آقا نیشخنده بزنید! شما نمی توانید ریشخند تلخ آن را بیش از ما احساس کنید. اما چه کسی، جز شما، در خانواده انسانی احساسات نجابت و یگانگی او را پایمال ساخته است؟ ... سالها وقت لازم بود تا او را که در جریان قرنهای سرافکنده شده بود، سر بلند کنیم. و ما جز هفته ها و روزها فرصت نداشتیم. حتی هرگز به فردا مطمئن نبودیم!

شما همواره به ما خیانت می کردید، سدهای فرانسه را می شکستید، سیلاب را روی ما روان می ساختید، خاک را زیر پای ما سست می کردید، در روستاها توطئه به راه می انداختید؛ و حتی کنوانسیون از فساد شما در امان نبود. برای مبارزه و به خاطر پیروزی ما می بایست چون آذرخش فرود می آمدیم و مانند آن به بیرحمی تن می دادیم...»^۱ بعد رنو اعتراف می کند: چون نخستین کسانی بودند که به تجربه وحشتناک دست می زدند، از این روناگیز اشتباههایی هم از آنها سر می زد و مرتکب خطاهایی هم می شدند. کورتنه هم که رنج تبعید را چشیده است، اکنون می فهمد که فرانسه فئودالی دیگر باز نخواهد گشت و آن نظام اقتصادی دیگر زنده نخواهد شد. تاریخ راه پیچیده و ناهمواری را می پیماید. پیش رفتن در این راه بس سخت و دشوار است.

انقلاب نظام اقتصادی و شرایط زندگی مردم را دگرگون کرده بود. رولان که این دگرگونیها را می دید، آنها را از زبان قهرمانان خود بازگویی کرد. گفتگوهای قهرمانان در درام لئونیدها نیز نوعی جدال درونی رومن رولان را منعکس می کند. این مرور گذشته و اندیشیدن به آن دوران به او کمک می کند تا پیچیدهترین و حادثترین مسائل عصر خود را دریابد و آنها را در آثار خود مطرح سازد. رولان از انتشار جنگی که زیر نظر گورکی، استفان تسوایک و ژرژ دوهمل^۲ به مناسبت شصتمین سالروز تولد او و به افتخار او در سویس انتشار می یافت، بسیار خوشحال شد. در این مجموعه

۱. لئونیدها، چاپ آبن میشل، ص ۱۱۰.

۲. Georges Duhamel نویسنده فرانسوی ۱۸۸۴-۱۹۶۶.

نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان، موسیقیدانان و شخصیت‌های سیاسی کشورهای گوناگون شرکت داشتند و هر کدام مقاله خود را به زبان مادری خود نوشته بود. رولان از دریافت این هدیه به طور عمیق به هیجان آمد.

رولان آن روزها بیش از همه درباره انقلاب کبیر فرانسه و پی آمدهای آن در اروپا و کشورهای دیگر جهان، درباره شرق بویژه فلسفه و مبارزه مردم هند، درباره انقلاب کبیر اکتبر به مطالعه و بررسی می پرداخت و آثار بتهوون را با دقت مورد بررسی قرار داده بود. او همچنین سیاست کشور نو بنیاد اتحاد شوروی را پس از مرگ لنین بدقت دنبال می کرد. از اشتباهات آن چشم نمی پوشید و پاره‌ای از کارهای گردانندگان آن به نظر او خوشایند نبودند. با این همه این کشور عظیم و پهناور تنها در تسخیر ناپذیری بود که فرومایه‌ترین و غدارترین دشمنان مردم سراسر جهان نمی توانستند بر آن دست یابند. رولان اعلام می داشت که اگر آن در محکم و استوار مورد تاخت و تاز قرار می گرفت، او با تمام نیروهایش از آن به دفاع برمی خاست.

در تابستان ۱۹۳۱ مقاله‌ها و نوشته‌هایش را در زمان جنگ گرد آورد و همه آنها را در مجموعه‌ای به نام روح آزاد منتشر ساخت. انتشارات ورمیا^۱ در لنین گراد، از سال ۱۹۲۰ چاپ مجموعه آثار رومن رولان را در بیست جلد آغاز کرده بود. رومن رولان از شنیدن این خبر بار دیگر به هیجان آمد. خیلی دلش می خواست که چاپ این کتابها بدون غلط باشد. از این رو از ماریا که از چندی پیش با او مکاتبه داشت، خواهش کرد تا در چاپ آنها شرکت جوید و

۱. (Verma) (Bréma زمان).

برآنها نظارت داشته باشد. ماریا که پدرش روس و مادرش فرانسوی بود، پس از خواندن ژان - کریستف با رولان پیوندی محبت آمیز برقرار ساخته بود. ماریا که شوهرش بر اثر تیفوس مرده بود، مسائل مهم زندگی‌اش را با او در میان می گذاشت و با او به مشورت می پرداخت. سرانجام رولان از او دعوت به عمل آورد. ماریا این دعوت را پذیرفت و پیش او رفت و از همان زمان در کارهایش صمیمانه به او کمک کرد. ماریا که دوست و رفیق رومن رولان شده بود، سرانجام با او ازدواج کرد.

کمال

رومن رولان از همان هنگام که ژان- کریستف را به پایان رساند، نوشتن داستان بلند دیگری را در سر می‌پروراند. خود رومن رولان، در مقدمهٔ *جان شیفته* پس از اشاره به آثار دیگری که در آن هنگام در دست داشت، می‌نویسد:

«یکی از آن آثار داستان بلندی بود در فضای کمی فاجعه بار ژان- کریستف: (امروز من می‌توانم این قید «کمی» را از این توصیف بیفکنم: زیرا، در این بیست ساله، فاجعه به نحوی وحشتبار بر جهان سنگینی کرده است). — و آن داستان *جان شیفته* بود که در ژرفای ظلمات آفرینندگی جنبش آغاز کرده بود. پیشگفتار آخرین جلد ژان کریستف تاریخ اکتبر ۱۹۱۲ دارد. و جان اندیشمند که هرگز آسایش به خود ندیده است در همان ماه از همان سال یادداشت می‌کرد:

«دامنهٔ نیک و بد را باید فراختر کرد.»

و جان میدان عمل تازه‌اش را در «تضاد میان دو نسل همعصر مردان و زنان می‌جست که هر کدام به درجهٔ متفاوتی از

تحول خود رسیده‌اند... میان زنان و مردان یک عصر همترازی وجود ندارد (شاید هرگز هم وجود نداشته است). نسل زنان، در قیاس با نسل مردان، همیشه به اندازه یک عمر پیش یا پس افتاده است... زنان امروزین در کار به چنگ آوردن استقلال خود هستند. مردان سرگرم گواریدن آنند...»

قهرمان اصلی جان شیفته، آنت ریوی بر^۱ به گروه پیشتازان نسل از زنان تعلق دارد که در فرانسه ناگزیر گشت به دشواری، با پنجه در افکندن با پیش داورها و کارشکنی همراهان مرد خویش، راه خود را به سوی یک زندگی مستقل باز کند. از آن پس پیروزی به بهای کوششی جانانه به دست آمد— (مگر در زمینه سیاسی که مقاومت سرسختانه پیرنرینه‌های کشور لاتین هنوز در آن بسخو کرده است). ولی برای نخستین ستون حمله، نبرد بس دشوار بود،— خاصه برای زنانی مانند آنت تنگدست و تنها که جرأت نمودند خطرهای فرزندزادن آزاد را بپذیرند. در عوض، این زندگی انباشته به آزمونها و تنهایی دلاورانه، که در آن هر یک از رزمندگان زن، که در آن روزگار به شمار اندک بودند، از دیگران بی‌خبر بوده تکیه جز بر خود نمی‌توانست کرد، منشهای آزادتر و مردانه‌تری پرورش داد تا بیشتر مردان همان نسل... گرچه نمی‌توان گفت که پیروزی از پیش افتادگی زنانی که پس از آن آمده‌اند نکاسته است. زیرا جز به بهای آزمونها و برخورد با مانعها نیست که جنس آدمی— از نرینه و مادینه— پیشروی می‌کند... سپاس خدای را که آنت، دختر من و همسفر من، هرگز آزمون و مانع کم نداشته

است. تا واپسین روز زندگی اش، «رودخانه به سوی دریا روان است... بی آنکه هیچ ساکن باشد! زندگی که گام می سپارد... روبه پیش! جریان، حتی در مرگ، ما را با خود می برد. حتی در مرگ، ما پیش خواهیم بود...»

* * *

ولی این رودخانه زندگی که نطفه اش از اکتبر ۱۹۱۲ بسته شده بود و من از سرچشمه اش آب نوشیده بودم، پیش از آن که روان گردد، به ناچار نه سال منتظر ماند. زیرا اقیانوس جنگ و خیزآبهای خونین آن، که همراه سوگها و اندوههای دلخراش ادامه یافت، سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ را پر کرد، جان اندیشمندان را پیکارهایی به خود مشغول داشت که لیلولی و کلرامبو بازتابهای آن بوده اند. و گرهگشایی این دوره در بحرانی جسمی و روحی بود که در آن در ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹ بیماری سر رسیدن و جان و زندگی را از نو در بوته گذاخت.^۱

رولان در نظر نداشت تنها داستان مبارزه زن را در راه به دست آوردن آزادی خود بنویسد. در این داستان عظیم نه موضوع زن و مبارزه دو جنس، بلکه چیزهای عمیقتر و پهناورتری مطرح است. رولان در تصویر زندگی آنت و قهرمانان دیگر جان شیفته که شاید از ژان - کریستف و قهرمانان آن مجسم تر و رنگین تر باشند در جستجوی مفهومی برای زندگی انسان است. در این داستان ظاهر ماجراها برای نویسنده مهم نیست، بلکه زندگی درونی برای او بیشتر ارزش دارد. رولان در مقدمه جان شیفته در این باره به

۱. جان شیفته، جلد اول ترجمه به آذین صصر، ۵، ۶.

یادداشتی اشاره می کند:

«داستان تازه‌ای آغاز کرده‌ام: آنت و سیلوی. کامرانی بزرگ. موجودی ناشناخته در من حلول می کند و مرا با خون و اندیشه‌ها و سرنوشت خود آغشته می دارد.»

کار شادمانه از ۱۵ ژوئن تا ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱ که نوشتن آنت و سیلوی پایان پذیرفت، بکروند ادامه یافت. یادداشتی که در بالا ذکر شد می گفت:

«همیشه تاریخ حوادث یک زندگی را می نویسند. اشتباه می کنند. زندگی راستین زندگی درونی است.»
و زیر عنوان برای آگاهی خواننده، پیشگفتار آنت و سیلوی خبر از «تاریخ درونی یک زندگی راست باز و طوفانی و پربار شادیها و دردها می دهد، که برکنار از خلاف گوییها نیست و خطاهای فراوانی در بردارد، اما همیشه می کوشد که، به جای حقیقت که دست یافتنی نیست، به هماهنگی جان که والاترین حقیقت‌هاست دست یابد»

این زندگی درونی با از آن کسی مانند ژان کریستف نه تنها از آنرو متفاوت است که زندگی یک زن و یک نسل دیگر است، بلکه از آنرو که این زن، که نمی تواند با تخلیه‌های مدام آفرینش جان اندیشمند که نظم می دهد و زیر فرمان می گیرد از سرزیر سودارهایی یابد، خیلی بیشتر دستخوش حمله‌های ضمیری پرتلاطم است. در پیرامون او، هیچ کس از این انبوه سودای برهم انباشته بویی نمی برد و مدتی دراز می گذرد تا خود آنت بدان توجه یابد. هستی ظاهری اش همچون آبیگری است که در دل جنگل

مدون^۱ به خواب رفته است. ولی همانا نمک این داستان آن است که در این زن آرام و درستکار و خردپیشه، بی آنکه خود بداند، یک اروس^۲ ناپیدا خوابیده است که مرزهای شایست و ناشایست را نمی شناسد.^۳

رولان این داستان شگرف را با تصویر کوتاهی از آنت که سوگوار پدر از دست رفته خویش است، آغاز می کند و پدر او را چنین وصف می کند:

«مردی با سرشت دوگانه که بسیار خوب می توانست برای بهره کشی از اجتماع، خود را با آن سازش دهد، ولی همچنین می توانست زندگی نهفته جداگانه ای برای خود داشته باشد. مردی با سوداهای نیرومند و رذایل پرتوان که، با همه خوگیری بدانها، پرهیز داشت که چیزی از آن که موجب رمیدگی گردد به مشتریان خود نشان دهد...»^۴

او هنگامی که زنش زنده بود و پس از مرگ او که در حقیقت زود مرده بود، پیش از پیش فرمانروای قلب دخترش و یکه تاز میدان شده بود. آنت که پدر و مادرش را تا آن روز خوب نشناخته است، با خواندن نامه های مادرش متانت روحی و محبت سرکوفته او را کشف می کند. در نامه های زن دیگر صدای یگانه تر از صدای مادرش را می شنود و سرانجام به وجود خواهر ناتنی خود

1. Meudon.

۲. Eros خدای عشق.

۳. جان شیفته، جلد اول، ص ۸.

۴. جان شیفته، جلد اول، ص ۲۹.

پی می برد و به دیدنش می رود. با هم آشنا می شوند. آنها گاهی چون دو رقیب با هم بدخواه‌اند، اما بتدریج همدیگر را دوست می دارند و با هم یکرو می شوند. رولان درون دو خواهر را می کاود، زوایای روانی آنها را با مهارت نشان می دهد. آنت ساده، بی‌پیرایه و لجوج، سیلوی بلهوس است. سیلوی که سخت مریض شده است، پس از پافشاری محبت‌آمیز آنت، به آمدن به خانه او تن می دهد. او کسی را ندارد و با کار و زحمت خود روزگار می گذراند. از این رو زندگی را که سرآمد همه کتابهاست، بهتر از آنت می شناسد. پس از بهبود یافتن سیلوی، با هم به بیلاق می روند. سیلوی آنجا بی آنکه بخواهد یا خود بداند، بر سر یک جوان ایتالیایی آنت را می آزارد. هردو دستخوش کشمکشهای درونی اند. آنت که بسیار رنج می برد، سرانجام موفق می شود، خود را از معرکه بیرون بکشد. سیلوی هم که موضوع را دریافته است می گوید:

«— برایم تفریحی بود که دوستش بدارم، یک جور بازی بود برایم؛ ولی در قیاس با تو، برایم او هیچ چیز نیست، هیچ چیز...! همه بوسه‌های یک مرد پیش من به یک اشک تو نمی‌ارزد...»^۱

دو خواهر هنگامی که از بیلاق برمی‌گردند، دیگر تا حدودی همدیگر را شناخته‌اند. رولان پیچ و خمهای درون آنها را می‌کاود:

«... زبانشان که روزهای دراز در کار بود، اینک

می آسود. تب و تاب خود، جهشهای عاطفی خود، سخنان گذشته خود را و هرچه را که از روزها پیش از هم گرفته و دانسته بودند نشخوار می کردند. زیرا این بار آن دو با ولی که داشتند تا همه چیز بگیرند و همه چیز بدهند، خود را به تمامی تسلیم هم کرده بودند. و اکنون خاموش بودند، تا بهتر به این همه غنیمت نهفته بیندیشند.

ولی، با همه حواسشان که همه چیز را ببینند و همه چیز را داشته باشند، در پایان همچنان معمایی برای یکدیگر باقی مانده بودند و بی شک هر موجودی برای دیگری معمایی است؛ و همین خود موجب کششی می گردد. ولی چه بسا چیزها در هر کدامشان که دیگری هرگز نمی توانست بفهمد!^۱

آنت وراث ثروت هنگفتی است، ولی سیلوی دوزنده فقیری بیش نیست. او به کمک آنت کارگاهی می گیرد و در کار خود غرق می شود. آنت نیز که با مارسل فرانک^۲ و روزه بریسو^۳ آشنا شده است زندگی گذشته اش را از سر می گیرد. فرانک و بریسو که رفتارشان شایسته است و هردو مهربان و با هوش اند به محافل بورژوازی مرفه تعلق دارند، ولی محیطهای فکری و منشهایشان با هم متفاوت اند. آنت میان آنها در نوسان است. فرانک از خانواده نیمه یهودی است. او مردی است ظریف و سوداهای پرتوان در وجودش موج می زند. او هنر نورا می پسندد. بریسو که در دبیرستان همشاگردی او بود، تیز هوش و آسان پذیر است. ورزش را دوست

۱. جان شیفته، جلد اول، ص ۹۹.

2. Marcel Franck

1. Roger Brissot.

می دارد. سخنوری است که به سیاست گرایش دارد و سرانجام شیفته ژورس می شود. در هر کاری تا حدودی با موفقیت روبروست. آنت شیفته اوست. آتش عشق هم در درون او نسبت به آنت زبانه می کشد. هردو در آرزوی همدیگر می سوزند. روزه از سوسیالیسم، از عدالت و درستی بسیار سخن می گوید و آنت از شنیدن آنها منقلب می شود. هردو تندرست و زورمندند وجودشان از نیروی جوانی و شور لبالب است. عشقشان دیگر بر کسی نهفته نیست. پدر و مادر بریسو آن دو را هنگام بوسیدن همدیگر غافلگیر می کنند و از نامزدی آنها شاد می شوند. آنت وقتی به خانه باز می گردد، اندیشه های گوناگونی ذهنش را فرا می گیرند. آنت او را دوست می دارد، ولی پیش خود فکر می کند چیزهایی در او وجود دارند که او نمی تواند با آنها بسازد. با این همه پیش او می رود. از باده عشق چنان سرمت است که گفتگوی جدی را هر روز به روز دیگر وا می گذارد. آنت با خانواده بریسو آشنا می شود:

«خانواده بریسو در هیئت طبیعی خود نمایان گشت.

لبخندشان ظاهر سازی بود. آنت در خانه راه یافته بود. بورژواهایی می دید پرکار و عبوس که از ملک و دارایی خود با لذتی خشن بهره برداری می کردند. اینجا دیگر حرف از سوسیالیسم در میان نبود. از همه «اصول جادوانی»، تنها به اعلامیه «حقوق مالکان» استناد جسته می شد...»^۱

سرانجام آنت موفق می شود، با او جدی حرف بزند. آنت

می گوید:

«... من زنی هستم زنده، و این زن برای خودش اراده‌ای، اندیشه‌ای و سودایی دارد. آیا مطمئن هستید که او بتواند با همهٔ بار و بندیش وارد خانه‌تان بشود؟»

— من با چشم بسته می‌گیرمش.

من از شما می‌خواهم که چشمهایتان را باز کنید.

— من روح زلالتان را می‌بینم که برچهره‌تان نقش

می‌بندد.

— روژه بینوا! روژه مهربان!... شما نمی‌خواهید نگاه

کنید.

— دوستتان دارم. برای من همین کافی است.

— من هم دوستتان دارم. و این برایم کافی نیست.^۱

گفتگوی جدیدشان ادامه می‌یابد و تمام مسائل هستی را در

برمی‌گیرد. سرانجام انت روزی در گردش صمیمانه به او می‌گوید

که خیلی چیزها آن دورا از هم جدا می‌کند. دریافتش از زندگی،

از استقلال با دریافت روژه از اینها سازگاری ندارد. روژه وعده

می‌دهد که خواهد کوشید تا این فاصله را از میان بردارد و اصرار

می‌ورزد که نمی‌تواند از او چشم‌پوشد. روژه گریه سر می‌دهد.

ترحم آنت را از پای درمی‌آورد. روژه او را به ته اتاق می‌برد و آنت

آنجا در سودای رحم و کامجویی خود را تفویض می‌کند.

آنت روژه را ترک می‌گوید. اکنون در خانه‌اش تنهاست،

ولی در حقیقت تنها نیست، زندگی تازه‌ای در او سر برمی‌دارد. او

که نمی‌خواهد شوهر کند به پافشاری روژه واقعی نمی‌گذارد و به